

• دریافت ۹۱/۰۲/۰۲

• تأیید ۹۱/۱۲/۶

موسی و بنی اسرائیل به روایت تاریخ طبری

مرمر ناصری پور *

چکیده

موسی از شخصیت‌های کتاب مقدس، قرآن و کتاب‌های تاریخی، بویژه تاریخ طبری است. در نظر پیروان ادیان سامی (شامل یهودیت و مسیحیت و اسلام) وی از پیامبران بزرگ است و مطابق روایات سنتی این دین‌ها، قوم بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد. در روایات سنتی، تبار وی چنین است: موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهت پسر لاوی پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم. مادرش یوکابد دختر لاوی و خواهرش مریم یاعی بود. برادر بزرگ او هارون یا آرون نام داشت. بنا به روایت تورات و قرآن، همچنین تاریخ طبری، مادر موسی او را در سببی گذاشته، به رود نیل سپرد و همسر فرعون آسیه او را از آب گرفت. آسیه، فرعون را راضی کرد که موسی را به فرزندگی بپذیرند و موسی در دربار فرعون رشد یافت. موسی به جرم کشتن یک قبطی تحت تعقیب قرار گرفت و به مدین رفت. در آنجا هشت سال به کاهن مدین که بنا به روایت مسلمانان، شعیب، نام داشت، خدمت کرد. آن گاه با صیوره دختر شعیب ازدواج کرد. بنا به اعتقاد یهودیان، مسیحیان و مسلمانان، در بازگشت از مدین، به موسی از سوی یهوه وحی شد و او به پیامبری بنی اسرائیل برگزیده شد. این مقاله با بررسی ویژگی‌ها و جایگاه حضرت موسی در تاریخ طبری بر آن است تا بتواند با شناخت بهتر از وی به اهمیت حضور او در تاریخ و جایگاهش در بین پیامبران بپردازد.

کلید واژه‌ها:

حضرت موسی(ع)، قوم بنی اسرائیل، ده فرمان، حرب جباران، معجزات موسی، تاریخ طبری.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشکده شرق شناسی و میراث خطی، آکادمی علوم تاجیکستان
marmarnaseripur@yahoo.com

مقدمه

یکی از بزرگترین دستاوردهای تاریخ طبری آوردن نام بزرگان تاریخ و به ویژه پیامبران است که با مطالعه این کتاب سترگ پی به جایگاه هر یک از آنان می‌بریم. یکی از این پیامبران که در عین حال از جنجالی‌ترین پیامبران نیز می‌باشد، حضرت موسی(ع) است. جالب توجه اینکه هیچگاه نمی‌توان بدون تعیین جایگاه حضرت موسی، در تاریخ به جایگاه قوم بنی اسرائیل پرداخت. تا آنجا که گویی سرنوشت این دو به یکدیگر کاملاً گره خورده است. چنانکه در تاریخ طبری نیز چنین است.

حضرت موسی علیه السلام بین قرن‌های ۱۳ تا ۱۵ پیش از میلاد مسیح در مصر به دنیا آمد. نام پدرش بر اساس تورات عمرام است که در عربی به صورت عمران در آمده است. نام مادر موسی را نیز یوکابد یا یوکبد نوشته‌اند. (تاریخ طبری، ج ۱: ۲۹۴) وی از پیامبران اولوالعزم و ملقب به کلیم الله می‌باشد که رهبری قوم یهود را عهده دار شد و ایشان را از مصر و از اسارت مصریان بیرون آورد. خداوند به وسیله او دین یهود را در کوه طور سینا به بنی اسرائیل ارزانی داشت. حضرت موسی علیه السلام سرانجام در ۱۲۰ سالگی (یعقوبی، ج ۱، ص ۵۱) در گذشت. مرقد حضرت موسی بن عمران (ع) بر یهودیان و حتی در همان زمان بر قوم بنی اسرائیل نیز ناشناخته ماند. طبری، مورخ معروف در این باره می‌نویسد: موسی و برادرش هارون هر دو در بیابان مردند. و هیچیک از خلائق جای مرقد او را نداند (طبری، ج ۱: ۳۵۱). در برخی از متون به صورت حدسی مکان‌هایی مانند: سیحان و یا به صورت عام؛ منطقه شام(حموی، ج ۱: ۲۱۱) و طبق اقوالی در کوه نبأ یا نبو، به عنوان آرامگاه موسی (ع) معرفی شده‌اند. گفتنی است، نام آن حضرت ۱۳۶ بار در قرآن کریم ذکر و در بیست سوره از او سخن گفته شده است.

موسی

همسر فرعون او را از آب نهری که از نیل منشعب می‌شد و از کنار حیاط قصر می‌گذشت گرفته بود، در حالی که در سیدی بزرگ بر سطح آب شناور بود و با صدای بلند می‌گریست. از همان لحظه که او را دیده بود، مهرش به دلش چنان نشست بود که گویی فرزند خود اوست. او فرزند نداشت، پس دوان دوان او را نزد فرعون برده و به الحاح و اصرار خواسته بود که او را به عنوان فرزند بپذیرد. فرعون گفته بود: آخر از کجا آمده است؟ شاید فرزند یکی از همان اسرائیلیان باشد که کاهنان می‌گویند در همین سال‌ها به دنیا می‌آید و مرا نابود می‌کند؟ زن گفته بود: فرزند آن

پسر را که ماموران و جاسوسان تو در همان لحظه ولادت می‌کشند! این کودک، دو سه ماهه نیز بیشتر است. فرعون پذیرفته بود، چرا که او نیز به کودک دل باخته و آن دو فرزندی نداشتند. وقتی موسی به دنیا آمد، مادرش او را تا سه ماه از چشم همگان مخفی نگاه داشت اما چندی بعد فرعون، به رهنمود کاهنان، دریافت احتمال تولد پسر موعود بنی اسرائیل که او را از قدرت برخواهد انداخت بیشتر شده است و لذا به تعداد جاسوسان و ماموران افزود. مادر موسی از دخترش که در دربار از ندیمه‌های همسر فرعون بود، این خبر را شنید و بر جان کودک دلبنده خود بیمناک شد. دیگر جای تامل نبود. پس چه می‌بایست می‌کرد؟ خداوند از دل او گذراند که موسی را در سیدی بگذارد و به نیل بسپارد. خواهر موسی نیز ماموریت یافت که سبد را دورادور زیر نظر بگیرد و ببیند به چه سرنوشتی دچار خواهد شد. خواهر موسی دیده بود که سید، در شاخه نهری افتاد که یک راست به قصر فرعون می‌رفت. برگشت و خود را به قصر رساند. از دور دید که همسر فرعون او را گرفت. هم فرعون و هم همسرش بر آن بودند که دایه‌ای بیابند تا او را شیر بدهد! اما موسی پستان هیچ یک از زنان بچه دار و یا حتی زنان اسرائیلی را که بچه هایشان را به تازگی کشته بودند، به دهان نمی‌گرفت، سر بر می‌گرداند و همچنان از گرسنگی زار می‌گریست! همسر فرعون، کلافه شده بود: آخر کاری بکنید. خواهر موسی که از دور اوضاع را زیر نظر داشت، پیش رفت و گفت: مادر من که به تازگی فرزند خود را از دست داده، بسیار خوش شیر است. فرزندان همسایه ها، همه پستان او را می‌گیرند. اجازه می‌دهید که او را صدا کنم؟ همسر فرعون، با شتاب گفت: برو، برو فوراً او را بیاور! کودک که بوی مادر را می‌شناخت و تا چند ساعت پیش در آغوش او بود، به محض آنکه در آغوش او قرار گرفت، آرام یافت و با ولعی تمام، به خوردن شیر پرداخت. طبری در تاریخ خویش آورده " پس مادر موسی سه روز موسی را شیر داد. و به اخبار تفسیر اندر ایدون است که سه ماه مادرش بداشت و شیر داد آنگاه او را تابوتی کرد و به بالای وی و به جامه اندر پیچید و بدان تابوت اندر نهاد و بیست، و تابوت را بیرونش به پوست اندر گرفت و پس به قیر اندود تا آب به وی اندر نشود. پس به رود افگند. و این تابوت هم به وحی خدای تعالی کرد که به دلش اندر افگند". (تاریخ طبری: ۲۶۸)

خواهرش، در حالی که در چشمان مشتاق و آرام یافته همسر فرعون می‌نگریست، گفت: نگفتم مادرم خوش شیر است؟ ببینید چگونه با حرص و آرامش شیر او را می‌خورد، طفلک انگار از پستان مادر خود شیر می‌خورد! سال‌ها گذشت. موسی اینک جوانی رشید و برومند شده بود! پس چون موسی سی ساله شد، فرعون او را زنی داد و بدان زن دادن چندان نفقه کرد و چندان

شادی بود به مصر اندر سپاه و رعیت چنانکه پسر ملکی زن کند". (تاریخ طبری: ۲۷۳) یک روز، هنگامی که از بازار مصر به سوی قصر فرعون می‌رفت، در راه صدای استغاثهٔ مردی از بنی اسرائیل را شنید که مردی از کارکنان دربار فرعون با او گلاویز شده بود. موسی به نفع او وارد نزاع شد و مشتی به مرد فرعون زد که جا به جا کشته شد. موسی که واقعاً نمی‌خواست او را بکشد و تنها درصدد تنبیه او بود، از خدا طلب مغفرت کرد و خداوند نیز از آن جهت که او در دفاع از مظلوم و هم‌ناخواسته چنان کرده بود، او را بخشید. اما معلوم نبود فرعون هم او را ببخشد! آن مرد قول داد که موضوع را کتمان کند و به کسی نگوید. اما اتفاقات بعدی به گونه‌ای رخ داد که زندگی موسی را دگرگون نمود و او را هم در تاریخ و هم در میان پیامبران خاص نمود. موسی به همراهی برادرش هارون به نزد فرعون رفت و او را به یکتاپرستی فراخواند. موسی سه سال از هارون کوچکتر بود و در زمان سخن گفتن با فرعون در مصر هشتاد سال داشت. همچنین، موسی بنی اسرائیل را در خروج از مصر رهبری کرد. بنا به اعتقاد یهود، ده فرمان، در کوه طور به موسی الهام شد که پایه‌های شریعت قوم یهود را تشکیل می‌دهد. موسی در نزد مسلمانان به کلیم الله مشهور است. بر اساس روایت تورات، موسی در زمان وفات صد و بیست سال داشت. پس از موسی، بنا به فرمان خدا، یوشع بن نون از یاران بسیار نزدیک او زمامدار و رهبر بنی اسرائیل شد. (تاریخ طبری: ۲۹۳)

آغاز تاریخ بنی اسرائیل، به حوادث حیات جد اعلای آنها، ابراهیم، بازمی‌گردد. بنا به گزارش‌های تاریخی، زادگاه وی در اور کلدانیان بود. او با مهاجرت جمعی قومش به حران، بدان ناحیه منتقل شد. سپس از حران به فلسطین مهاجرت کرد و در آنجا سکنی گزید. فرزندان و نوادگان او، اسحاق و یعقوب نیز در کنعان ساکن بودند. احتمالاً این حوادث، در حدود ۲۰۰۰-۱۸۰۰ ق.م روی داده است. پس از آنکه یوسف به مصر برده شد و در آنجا به صدارت رسید، یعقوب و پسرانش به سبب قحطی در کنعان، به مصر رفتند و تا روزگار حضرت موسی که از نسل همین قوم بود، در مصر ماندند. بنی اسرائیل به رهبری دینی و سیاسی موسی، از سلطهٔ فرعون رها شدند و از مصر خارج گشته، به سمت کنعان حرکت کردند.

نبوت موسی

شعیب، یکی از دختران خود را به همسری به موسی داد و با او قرار گذاشت که هشت سال برایش کار کند و اگر خواست ده سال. اما دو سال اضافه اجباری نبود. نیز قرار شد که از همان

سال اول، از میان گوسفندانی که به دنیا می‌آیند، هر کدام که ابلق (سیاه و سفید) بود، به عنوان اجرت از آن موسی باشد و هر کدام که یکدست سفید یا سیاه بود از آن شعیب. به این ترتیب، موسی در پایان ده سال کار که در کمال لیاقت و امانت انجام داده بود، گوسفندان زیادی برای خود فراهم کرد. اینک، موسی تصمیم داشت به وطن بازگردد. راه بازگشت، از بیابان طور سینا می‌گذشت و در همین صحرا، موسی راه را گم کرد. همسرش آبستن بود و شب، بسیار سرد. گوسفندان انبوه و همراهانش - از فرزندان و دیگران - خسته بودند و بیم حمله گرگ و حیوانات درنده می‌رفت. موسی هیچ آتشی به همراه نداشت تا دست کم، همسر آبستنش را گرم کند. در آن ظلمات و سرما، ناگهان از دور شعله‌ای دید. به همسر و همراهان دیگر خود گفت: هر طور هست، همین جا بمانید. من آتشی می‌بینم. شاید بتوانم خبری از راه به دست آورم و یا دست کم آتشی فراهم کنم و شما را از سرما نجات دهم. موسی، با چوبدستی که با آن برای گوسفندانش از درخت‌ها برگ می‌تکاند و آنها را با آن به پیش می‌راند، شتابان به سوی نوری که می‌پنداشت آتش است پیش می‌رفت. ناگهان، از درختی که نور از آن ساطع بود آوایی وهم انگیز اما زلال و شیرین، با طنینی آسمانی برآمد که: ای موسی! همانا من (الله)، پروردگار عالمیانم! موسی، بهت زده، بر جای ایستاد. در تاریخ طبری آمده: "موسی عصا برگرفت و برفت. چون نزدیک رسید، آتش دید بر سر درختی نه بر زمین و درخت عوسج بود. خارنی بود بزرگ همچون ناحک. به خبر اندر چنین آمده است که از همه درختان بر زمین نخست، این درخت عوسج رست. موسی چون آتش دید بر سر درخت و کس ندید، بترسید و اندیشناک شد. خواست که بازگردد. موسی بشنید و خدای عزوجل او را بشنوانید آن ندا به وحی". (تاریخ طبری: ۲۸۲-۲۸۳)

گرمای شیرین و سطوت کلام الهی تا دورترین جای دلش دوید. بر خود لرزید. اما از گرمایی ویژه می‌لرزید! موسی فرمان یافت تا به رسالت الهی به سوی فرعون عازم شود. اما او که از جست و جوی فرعونیان به خاطر قتل‌ی که کرده بود با خبر بود، به خداوند عرض کرد: پروردگارا! تو می‌دانی که من یک تن از فرعونیان را ناخواسته کشته‌ام. نیز از خدا خواست که: پروردگارا! سینه مرا گشادگی ده و بر حوصله ام بیفزای و کارم آسان ساز و لکننت از زبان من برگیر تا گفتار مرا دریابند. نیز برادرم هارون را پشتیبان من گردان!

خداوند دعاهای او را مستجاب کرد و به هارون الهام شد که از مصر بیرون رود و به استقبال برادر بشتابد. او در همان وادی طور به برادر رسید. موسی، با گامی مطمئن و قلبی آرام و سرشار از ایمان، به سوی مصر روانه شد. پروردگار فرمان داده بود که موسی حق تربیت و نگهداری

فرعون را از او در کودکی به جا آورد و با او به نرمی سخن بگوید و رسالت خود را با او به تدریج گزارد: ای موسی! همراه برادرت سوی فرعون روید. آیات مرا برای او و قوم او ببرید و دعوت حق را به تدریج به او ابلاغ کنید و به او بگویید: ما رسولان خداوندگار توایم و از او بخواهید که دست از ستم و آزار بنی اسرائیل بردارد.

مردم مصر، در دوران حکومت فرعون وقت، به دو دسته کاملاً متمایز تقسیم می‌شدند: عده‌ای از بنی اسرائیل خداپرست بودند و دیگران، قبطیان و فرعونیان که بت می‌پرستیدند و فرعون را. "پس موسی دیگر روز آنجا برفت و به در مصر آمد با عیال و گوسپندان و به شب به شهر اندر آمد و مادرش هنوز زنده بود و هارون برادرش و خواهر و پدرشان مرده بود. چون روز بود، موسی و هارون برخاستند که به در فرعون شوند. مادر بگریست گفت: هر دو فرزند مرا بکشند. موسی گفت: ای مادر! اندوه مدار که خدای عزوجل ما را از بدی ایشان ایمن کرده است." (تاریخ طبری: ۲۹۱)

موسی و معجزات الهی

می‌توان گفت آوردن نام موسی و بعد از آن نام آور شدن عصایش در تاریخ، دو جزء لاینکف هستند. تعبیر عصای موسی به یک معجزه همیشگی و اعجاب انگیز در تاریخ طبری به زیبایی تشریح شده است. "شعیب را به خانه اندر عصایی بود با عصاهای بسیار، چنانکه شبانان را شاید که به دست گیرند و آن یک عصا را دو شاخ بود و یکی فریشته آورده بود و شعیب را امانت داده و آن فریشته به صورت مردی آمده بود و شعیب ندانسته بود که آن فریشته است. چون موسی بخواست رفتن و شعیب را بدرود کرد، شعیب گفت: بدین خانه اندر شو و یکی از این عصاها را برگیر تا تو را به راه اندر نیرو بود. موسی بدان خانه اندر شد و آن عصا که خدای تعالی آیت او خواست کردن در پیغامبری و فریشته آورده بود سوی شعیب، به دست وی آمد، بیرون آورد. شعیب آن را به دست پیسود، گفتا: این ودیعت مردی است سوی من، شو دیگری را بردار. موسی آن عصا برد و بر آن چوب‌ها برفاگند. خواست که دیگری برگیرد، همان به دستش آمد. باز شعیب دست برنهاد بدانست. گفت: این را باز بر و دیگری بردار. باز برد. همان به دستش آمد، بیرون آورد. شعیب گفت: مگر تو حق تری بر این و موسی را داد." (تاریخ طبری: ۲۷۹-۲۸۰)

فرعون در مشورت با کارگزاران سیاسی خود، چاره را در مرگ موسی دید. اما مؤمن آل فرعون، او و یارانش را پند داد و حجت را بر آنان تمام کرد و یادآور شد که کشتن پیامبر خدا

نارواست و بهتر است که به خدای یگانه ایمان آورند و دست از لجاج بکشند. اما این نصیحت‌ها کمترین فایده‌ای نبخشید.

فرعون تصمیم گرفت بر آزار بنی اسرائیل که قوم موسی بودند و به او ایمان آورده بودند، بیفزاید و موسی را از میان بردارد. چون خبر به موسی رسید، شبانه و بی سروصدا، همراه با قوم خود از شهر به سوی بیت المقدس خارج شد. خدا نیز یاری کرد و تا فرعون و فرعونیان خبردار شوند، آنان صحرائی وسیع و بزرگ را پشت سر گذاشته بودند. اما دریا را در پیش رو داشتند و کشتی نداشتند. هم در آن زمان، فرعونیان که از فرار آنها آگاه شده بودند، از پی آنها می‌آمدند. در میان قوم موسی، آنانکه به مرحله ایمان روشن به پروردگار نرسیده بودند، سخت بیمناک شدند. کودکان و برخی زنان نیز بسیار می‌ترسیدند. این ترس وقتی به اوج خود رسید که ناگهان از دور، سپاه عظیم فرعون که به سرکردگی خود او به پیش می‌تاخت، نمودار شد. دیگر، تا مرگی دستجمعی و فجیع، بیش از چند قدم و چند دقیقه فاصله نبود. در این میان، یوشع بن نون که از یاران موسی بود فریاد برداشت: ای موسی، چاره چیست؟ دیگر تا مرگ زمانی نمانده است! من مأمور شده‌ام که به دریا بزنم، اما نمی‌دانم چگونه؟! به ناگاه وحی رسید: با عصایت به آب دریا بزن! موسی بی درنگ عصای خود را بر آب زد. ناگهان از همان جا، لجه کبود آب دو پاره شد و هر پاره بر هم انباشت و سطح زیر دریا میان آنها آشکار شد. نیز مانند این راه، دوازده راه به موازات یکدیگر در دریا شکافت و به این ترتیب، برای دوازده تیره بنی اسرائیل، دوازده راه در دریا پدید آمد. قوم موسی از آن راه‌ها گذشتند. فرعونیان که پشت سر آنها حرکت می‌کردند، با دیدن آن منظره و به اغوای فرعون، آن معجزه را از فرعون پنداشتند و چون بین خود و بنی اسرائیل فاصله‌ای نمی‌دیدند، آنان نیز در همان راه‌ها اسب تاختند. اما همین که به میانه راه رسیدند، به امر پروردگار، کوه موج لجه‌ها به هم برآمد و همگی حتی فرعون، غرق شدند. خداوند جسد فرعون را به خشکی افکند تا سست ایمان‌ها و کسانی از بنی اسرائیل که مرگ و حقارت فرعون را باور نداشتند، به خود آیند و آن دلت و خواری را به چشم ببینند و بدانند که از آن همه غرور و کبر و جبروت تو خالی، اینک جز کالبدی ورم کرده و بی دفاع و ذلیل بر جای نمانده است. "بنگر که حکمت اندر این چه بود که ایشان را پدید آمد که آن موسی حق بود و آن ایشان جادویی و آن کار خدای است نه از کار جادوان. آگاه باش که حکم جادویی که هرگاه که جادویی سحر کند، هر چیزی را به چشم خلق از گونه‌ای دیگر نماید جز آنکه به حقیقت است. چون آن جادویی بگردد، آن حال هم با حال خود شود. چنانکه به حقیقت بوده است. زیرا که بقا

و دوام نباشدش جادوی را. یک زمان پاید یا یک روز یا ده روز و ایدون گویند که بزرگترین جادویی که باشد چهل روز بود و بیش نباید." (تاریخ طبری: ۲۹۸ مجلد ۱)

در مورد معجزات حضرت موسی(ع)، در آیه ۱۰۱ سوره اسراء، تعبیر به ۹ معجزه دارد: «و لقد ءاتینا موسی تسع ءایات بینات» که آن ۹ معجزه، عبارت است از: عصا، ید بیضا، طوفان‌های کوبنده «فارسلنا علیهم الطوفان (اعراف/۱۳۳)»، هجوم ملخ و قمل (شپش یا یک نوع آفت نباتی) که بر زراعت‌ها و درختان آنها مسلط گشت و آفت کشاورزی آنان شد. «والجراد و القمل» و هجوم قورباغه‌ها که از رود نیل سربر آوردند و آن قدر تولید مثل کردند که زندگی مردم را قرین بدبختی و مشکلات فراوان کردند. «والضفادع»، دم یا ابتلای عمومی به خون دماغ شدن و یا به رنگ خون در آمدن رود نیل، بطوریکه نه برای شرب قابل استفاده بود و نه برای کشاورزی «والدم ءایت مفصلت»، خشکسالی «و لقد اخذنا آل فرعون بالسنین» (اعراف/۱۳۰) و کمبود انواع میوه «ونقص من الثمرت». شایان ذکر است که معجزات حضرت موسی، بیش از این نه تاست؛ از جمله: شکافته شدن دریا و غرق شدن فرعون و فرعونیان (بقره/۵۰)، نزول من و سلوی (بقره/۵۷)، جدا شدن قسمتی از کوه و قرار گرفتن همچون سایبانی بالای سر آنها (اعراف/۱۷۱)، بازگشت حیات به مقتولی که قبل او، مایهٔ اختلاف بنی اسرائیل شده بود (بقره/۷۳) و خارج شدن چشمه از سنگ (بقره/۶۰).

علل تعدد معجزات موسی بر قوم خویش

- ۱- بنی اسرائیل که قومی لجوج و اهل بهانه بودند، هدایت یافته و عموم مردم به سوی توحید فراخوانده شوند.
- ۲- مردم با مشاهدهٔ این معجزات الهی پند گرفته و رقت قلب یابند؛ در نتیجه به سوی خدای یگانه گرویده و رضای الهی را در نظر بگیرند.
- ۳- برطرف شدن نیازهای مردم و توجه مردم به لطف و رحمت پروردگار نسبت به بندگانش، به اینکه جز خدا کسی قادر به رفع مشکلات عظیم آنها نیست و همیشه خدا به یاد آنها و شاهد اعمال آنهاست.
- ۴- اطمینان کامل به نبوت موسی و عظمت و حقانیت خدای موسی و همچنین رفع بهانه‌های مکرر قوم موسی.

موسی و ده فرمان

اگر حضرت موسی(ع) از فرعون و ظلم او آسوده خاطر گشته بود، اینک گرفتاری بزرگ او، جهل و بهانه جویی خود بنی اسرائیل بود. در آنسوی دریا به ملتی رسیدند که بت می پرستیدند. بنی اسرائیل از حضرت موسی(ع) خواستند تا او برای آنان نیز بتی بسازد تا آنان چیزی حتی در بت پرستی هم، از دیگران کم نداشته باشند. حضرت موسی(ع) از این موضوع دلتنگ شد و فرمود: چه جاهل و نادانید! آیا انتظار دارید من خدای دیگری، به جز آنکه شما را از چنگال فرعون رهایی بخشید بجویم؟ خدا حضرت موسی(ع) را دعوت کرد تا سی شب دور از مردم به نیایش او بپردازد. حضرت موسی(ع) به جای خویش، هارون، برادر خود را برای بنی اسرائیل برگماشت و به او برای اداره این قوم سفارش نمود. پس از سی شب، به فرمان خداوند، بر آن شبها ده شب دیگر افزود. پس از سرآمدن چهل شب، تورات بر او نازل شد تا هادی آن روز قوم یهود باشد. " پس جبریل موسی را وعده کرد از خدای و فرمودش که به طور سینا شو. کوهی است نام او طور سینا. سی روز روزه دار به یک افطار تا شکم و دهن و اندامت همه فریشته وار گردد و بوی طاعت غلبه گیرد بر بوی شهوات نفسانی و خدای تعالی با تو سخن گوید و تورات تو را دهد". (تاریخ طبری: ۳۱۸)

اما بنی اسرائیل تا، چند روزی از حضرت موسی(ع) دور ماندند، دوباره دلشان بهانه بت گرفت. شیادی، سامری نام، زر و زیورهای آنان را گرفت و گوساله‌ای زرین ساخت. آنچنان که در شرایط مخصوصی، به تدبیر او، صدای گوساله از خود پخش می کرد. آنگاه به مردم، که خردشان تنها در چشمشان بود گفت: این گوساله خدای موسی است، خدای شماست، باید آنرا بپرستید. مردم از یاد بردند که خدا نمی تواند جسمی باشد که در مکان و زمان بگنجد. فراموش کردند که خدا می باید هادی آنان باشد. غافل از همه تعالیم حضرت موسی(ع)، گوساله‌ای زرین را که دست ساخته سامری بود و برای کسی نفع و ضرری نداشت، به خدایی پذیرفتند. توجه نداشتند که این بت ساخته سامری، برای آنان، تنها گوساله وار فریاد می کشد و حال آنکه اگر ممکن بود خدا در میان مردم ظاهر شود، به هدایت و راهنمایی آنان می پرداخت و روشن است که از هدایت و راهنمایی تا فریاد بیهوده، فاصله بسیار است و یهود، اینچنین گمراه شدند و به نصیحت‌های هارون، توجهی نکردند. وقتی که حضرت موسی(ع) بازگشت و آن انحراف عظیم را دید، سخت افسرده دل گشت و آن مردم جاهل را سرزنش کرد. به سامری فرمود: اینک بنگر که باخدای ساخته تو چه می کنم! آن را می سوزانم و خاکسترش را به دریا می پاشم که خدای واقعی شما،

تنها خدایی است که با هر آنچه هست، بینا و داناست و جز او خدایی نیست. بدین گونه آن بت را درهم شکست و نابود ساخت. در اینجا بود که موسی با دلی اندوه بار شکایت کرد که: "یا رب اگر سامری گوساله کرد، آن آواز او نه سامری آورد، تو آوردی. خدای گفت: من آزمایش کردم قومت را از پس تو که آواز از آن گوساله بیرون آوردم". (تاریخ طبری: ۳۲۲) گفتار الهی حضرت موسی(ع) در دل یهودیان، چندان اثر نداشت. همواره بهانه می‌جستند و پیمان شکنی می‌کردند. اینان پس از حضرت موسی(ع) نیز کمتر به حق تسلیم شدند و به گفتار پیامبران و برگزیدگان خداوند بی اعتنا ماندند. به آنان ستم‌ها کردند و گروهی از پیامبران را کشتند. حتی در کتاب آسمانی خود نیز، دست بردند و آن را تحریف کردند و تورات را به صورت امروزی آن درآوردند که: ناکاملی‌های آن، به اندازه‌ای است که نمی‌توان آن را یک کتاب آسمانی دانست. در زیر به ده فرمان اشاره می‌نماییم:

- تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد.
- هیچگونه بتی ... برای خود درست نکن، در برابر آنها زانو نزن و آنها را پرستش نکن...
- از نام من که خداوند تو هستم، سوء استفاده نکن. اگر نام مرا با بی احترامی بر زبان آوری یا به آن قسم دروغ بخوری، تو را مجازات می‌کنم.
- روز «سبت» را به یاد داشته باش و آن را مقدّس بدار. در هفته شش روز کار کن. ولی در روز هفتم که «سبت خداوند» است، هیچ کار مکن.
- پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند، خدای تو به تو خواهد بخشید، عمر طولانی داشته باشی.
- قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو.
- چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش و به فکر تصاحب اموال همسایه ات نباش.

موسی و حرب جباران

می‌دانیم، حضرت یوشع بن نون از پیامبران بنی اسرائیل و جانشین حضرت موسی علیه السلام و از فرزندان افرائیم بن یوسف بود. پس از موسی علیه السلام، مدّت سی سال زنده بود. کار بنی اسرائیل را سامان بخشید و به پیشوایی او بنی اسرائیل به جنگ عمالقه رفتند و شهر اریحا و سرزمین فلسطین را فتح کردند. بنا به روایت کتاب مقدّس، وی از پیامبران بنی اسرائیل و جانشین موسی بود. عبور بنی اسرائیل از رود اردن تحت فرماندهی وی انجام گردید. صحیفه

یوشع نیز منسوب به اوست. او از نسل افرایم فرزند یوسف بود و جزء ۱۲ نفری بود که موسی برای بازرسی سرزمین موعود فرستاد و پس از بازگشت به همراه کالیب تنها کسانی در میان بنی اسرائیل بودند که آماده جنگ برای فتح سرزمین موعود بودند. ولی چون قوم از جنگ برای خدا ترسیدند و از دستور خدا سر باز زدند و قصد سنگسار آنها و موسی را کردند، خدا آنها را چهل سال در صحرا سرگردان کرد و پس از آن از میان ۶۰۰ هزار مرد بالای بیست سال بنی اسرائیل، کالیب و یوشع، تنها کسانی بودند که به کنعان وارد شدند. مشابه همین داستان بدون ذکر نام یوشع و با اشاره به دو نفری که قوم خود را به جنگ دعوت می‌کردند عیناً در قرآن نیز آمده است. البته به عقیده مسلمانان، طبق حدیثی از «محمد بن عبدالله» هم، ضمن یادآوری این مطلب، از جمعیت ۶۰۰ هزار نفری بنی اسرائیل و نام یوشع بن نون و کالب بن یافنا به عنوان تنها دو نفری که غیر از موسی و هارون دعوت خدا را پذیرفته اند، سخن رفته است. در قرآن کریم از جوانی که در زمان ملاقات با خضر همراه موسی بوده است، یاد شده که به عقیده بسیاری از مفسرین مسلمان، او یوشع بن نون بوده است. همچنین در برخی احادیث، نام دیگر یوشع بن نون، ذوالکفل گفته شده است که دو بار در قرآن آمده است. در احادیث اسلامی، یوشع بن نون از جمله کسانی است که در زمان ظهور مهدی رجعت کرده و مانند عیسی در کنار او خواهد بود. در مآخذ دیگری هم راجع به یوشع نکاتی آمده است از جمله:

یوشع بن نون بن افرام بن یوسف بن یعقوب. صاحب موسی و خلیفه او که در حیاتش نوبت به وی منتقل گردید. (از منتهی الارب). یوشع بن نون وصی حضرت موسی (ع) ابن افرام بن یوسف (ع). (از حبیب السیر). پیغمبری معروف. (دهار). یوشع پس از مرگ هارون، سه سال وصی موسی شد. موسی با یوشع اندر بیابان برفت. باد و تاریکی برآمد. موسی یوشع را در کنار گرفت و در میان پیراهن ناپدید گشت. یوشع بازگردید و بنی اسرائیل را گفت. گفتند موسی را بکشستی. او را بگرفتند و ده موکل بر وی کردند تا خدای تعالی در خواب بنمود که موسی را اجل رسید. یوشع را رها کردند و خدای تعالی او را پیغامبری داد و بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد. ر عهد منوچهر و به حرب جباران برد. آنان حیلت کردند و زنان نیکو را به سپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاک شوند و خدای تعالی سه روزه طاعون بر ایشان افکند بدان گناه و بسیاری هلاک شدند در آن سه روز. یوشع ولایت جباران بستد و بسیار جایی دیگر و بنی اسرائیل را بازپس آورد. چون عمر یوشع به ۱۲۸ سال رسید، بمرد. پیغمبری مرسل بود. مستجاب الدعوه و از بعد او کالوب بن یوفنا بود. (مجمل التواریخ و القصص: ۲۰۳-۲۰۵). یعقوب و ...

یوشع و یسع همگی اعجمی هستند. (المعرب جوالیقی ص ۳۵۵). آمده است که هارون و یوشع بن نون برای حضرت موسی نویسندگی می کردند. (صبح الاعشی ج ۱: ۳۹). او وصی موسی بود و با مردم کنعان جنگ می کرد و برای اینکه جنگ را به پایان آرد، به خورشید امر توقّف داد (ردّ شمس). گویند یسع که در قرآن آمده، هموست و باز گویند عمه زاده موسی بود. «و موسی چون بمرد، یوشع بن نون را وصیت کرد و خدای عزّ و جلّ او را پیغمبری داد. و یوشع از سبط یوسف بن یعوب بود و کالب بن یوفنا از پس یوشع پیغمبر بود و کالب از سبط یهودا بن یعقوب بود و آن روز که یوشع بنی اسرائیل آنچه بودند جز یوشع و کالب هیچکس بیرون نیامد از آنچه از مصر بیرون آمده بودند و آنچه بیرون آمدند، فرزندان ایشان بودند همه دهساله و بیشتر و کمتر و بزرگترین ایشان چهل ساله بود» (تاریخ طبری: ۳۶۶).

وفات موسی

موسی (ع) در وادی تیه از دنیا رفت و پس از وفات او، نبوت به وصی آن حضرت یوشع بن نون که از اولاد افرائیم بن یوسف بود منتقل شد. در حدیث آمده است که حضرت موسی در مرگ هارون گریبان پاره کرد. حضرت موسی (ع) پیش از وفاتش، حضرت یوشع بن نون را وصی خود ساخت. موسی در واپسین روزهای عمر خود الواح مقدّس را که احکام خدا بر آن نوشته شده بود به ضمیمه زره خود و یادگارهای دیگری در آن نهاد، و به وصی خویش سپرد. یوشع بن نون در ۹۷ سالگی به وصایت رسید. یوشع، بنی اسرائیل را به جنگ عمالقه برد و پس از مدتی که با آنها جنگید، خدای تعالی پیروزی او نصیب او فرمود و شهر اریحا را فتح کرد و بنی اسرائیل را در آن شهر سکونت داد. حضرت موسی (ع) در ۱۲۶ سالگی، ۲۱ رمضان در گذشت و در کوه "نبو" به خاک سپرده شد. "وفات موسی اندر تیه بود. پس خدای عزوجل موسی را از پس آن به سه سال وحی کرد که تو را پیش خویش آرم به فلان وقت. پس موسی وصیت کرد یوشع بن نون را. پس چون وعده موسی بیامد، موسی با یوشع از میان قوم بیرون شدند و می رفتند تا تنها بمانند. پس بادی از مغرب بر آمد و سهم به دل یوشع اندر کار کرد. پس موسی دانست که آن چیست و یوشع ندانست و بترسید و موسی را به کنار اندر گرفت. پس موسی از میان پیرهن ناپدید شد و خدای عزوجل موسی را پیش خود برد و پیراهن به دست یوشع اندر بماند." (تاریخ طبری: ۳۶۸)

نتیجه گیری

حضرت موسی (ع) یکی از پنج پیغمبر اولوا العزم است که آنان را سادات انبیاء گفته اند و صاحب کتاب و شریعت. خداوند متعال نیز در آیات متعدّد در قرآن کریم از او بارها نام برده است. چنانکه در سوره انعام و چند جای دیگر از جمله در آیات ۸۴ و ۸۸ سوره انبیاء، حضرت موسی و سایر پیامبران را می ستاید و آنان را با صفت نیکوکار و صالح برمی شمارد.

از مجموع آیاتی که نام موسی در آنها آمده است، می توان صفات او را چنین برشمرد: اخلاص، تقرب، وجاهت، احسان، صلاحیت، تفضیل، اجتناب، هدایت و انعام. تاریخ طبری متناسب با هریک از این صفات، بحثهایی را پیش می برد و بویژه در باب معنای نبوت، رسالت و تکلیم او سخن می گوید.

منابع

- قرآن کریم
- جزائری، قصص الانبیاء، ص ۳۰۸.
- حموی، معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۶۵؛
- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ترجمه: پاینده، تهران، اساطیر، ج ۵، ۱۳۷۵ ش، ج ۱، ص ۲۹۴ و ۳۵۱.
- قرآن کریم.
- مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۶۳.
- مقدّسی، احسن التقاسیم، ترجمه: منزوی، ج ۱، ص ۲۱۱.
- یعقوبی، تاریخ یعقوبی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ ش، ج ۱، ص ۵۱.